

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و یکم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار
✨ برنامه ۸۴۸، غزل ۲۵۱۳ ✨

بیا، ای عارف مطرب، چه باشد گر زخوش خویی
چو شعری نورافشانی و زان اشعار بر گویی؟

خداوند مهربان به تمام ما انسانها در هر سطحی از علم و دانایی ذهنی که باشیم، قدرت شناخت عطا فرموده‌اند و همه ما انسان‌ها در این مهم برابریم و هیچ امتیاز و برتری در کار نیست، یک شخص دانشمند که با عقل ذهنی، دانش اندوخته و فرد آمی و بی سواد هیچ تفاوتی با هم ندارند و خداوند این شناخت و آگاهی را به تمام ما انسان‌ها بخشیده‌اند و راه خوب و درست را از راه کج و بد به گونه‌ای الهام بخش به ما آموخته‌اند.

🌹 فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا
 پس راه پلیدی ها و پاکی هایش را به او الهام کرد 🌹
 قران کریم، سوره شمس، آیه ۷

پس جای هیچ عذر و بهانه ای نیست و همه ما در روبرو شدن با من راستین خود، خوب و بد را می دانیم و قوه تمییز داریم.

حال انسانی که از این دو راه، راه زنده شدن و خالی کردن مرکز از همانیدگی ها را برمی گزیند عارف و شناسانده ای می شود، سراسر شادی که طرب انگیز است و نوایی که از خود پخش می کند، نوای عشق است و شادمانی، لطافت و مهربانی، چرا که به مرکزی وصل است که کرانه‌ای ندارد و هیچ نقطه چینی وجود ندارد تا دمام او را بترساند و از این فضای وحدت بخش جدا کند.

چون ستاره شعری نورانی می شود و عمل و رفتار او حاکی از دریای بی‌نهایتی است که بدان متصل است. نور می افشاند و تشعشع این نور دیگر تاریکان خفته در ذهن را نیز نورانی می کند و به این ارتعاش دعوت؛ بی آنکه کلامی بر زبان آورد.

به جان جمله مردان، به درد جمله با دردان
که برگو تا چه می خواهی، و زین حیران چه می جویی؟

همه ما انسان ها از خداوند هستیم و امانتی از او در دل ما به جا گذاشته شده.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

همه ما از خداییم و بازگشت همه ما به سوی اوست

قران کریم، سوره بقره، قسمتی از آیه ۱۵۶

خوشا انسانی که از زیر بار امانت شانه خالی نمی کند، مرکزش را از همانیدگی ها خالی می کند و مردانه قدم در راه می گذارد. دردی جز زنده شدن به زندگی ندارد و در این راه از هیچ کوششی فرو گذار نیست.

من درد تو را ز دست آسان ندهم

دل برنکنم ز دوست تا جان ندهم

از دوست به یادگار دردی دارم
کان درد به صدهزار درمان ندهم
دیوان شمش، رباعیات، رباعی ۱۳۳۴

این شخص از بیابان خشک ذهن چیزی نمی‌خواهد و از پریشانی‌های دنیای ذهن ملول گشته و رو به دریای
یکتایی آورده و در راه رسیدن به زندگی تلاش می‌کند و هر چند می‌داند.

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه
کشش چو نباشد از آن سو چه سود کوشیدن
حافظ، غزل ۳۹۳

اما می‌داند که با فضاگشایی و تسلیم لحظه به لحظه، بی آنکه منتظر نتیجه باشد جذبه خداوند او را درخواهد
ربود ان شالله.

از آن روی چو ماه او، ز عشق حُسن خواه او
بیاموزید ای خوبان رخ افروزی و مه رویی

روی خداوند و زندگی زیباست، ما نیز با عدم کردن مرکزمان و بیرون کشیدن همانیدگی‌ها زیبارو می‌شویم و انعکاس نور درون، اوضاع ما را در بیرون بهتر و بهتر می‌کند. حسن خواه می‌شویم، چون هم هویت شدگی، باور کهنه ذهن، قضاوت، مقاومت و ستیزه وجود ندارد که بخواهد درد ایجاد کند. با اتصال به مرکز بی‌نهایت عدم، فضای ما باز می‌شود خیر خواه می‌شویم و ترس از تمام شدن هیچ نعمتی نداریم، از موفقیت دیگران شاد می‌شویم، چون بخل و حسد از ذهن می‌آید که مرتب در حال مقایسه و قضاوت است، مرکزش محدود است و خوشی و حسن و خیر را روا نمی‌دارد. اول آن را از خود دریغ می‌کند و بعد از دیگران. اما انسانی که با کشیدن درد هوشیارانه، مردانه به میدان آمده، رخ افروزی را از مرکز عدم به طور خودکار و بی هیچ تلاش ذهن وحی گونه می‌آموزد، نقش بازی نمی‌کند راستین است، نور دارد و نورافشانی می‌کند.

از آن چشم سیاه او، و زان زلف سه تاه او
الا ای اهل هندستان، بیاموزید هندویی

گرچه ما با چیزها همانیده شده‌ایم، به خواب ذهن رفته‌ایم، اما جان، ذات، سرشت و نهاد الهی ما هیچ آسیبی ندیده، پس همه از بوستان زندگی هستیم از جنس خدواند هستیم و همه اهل فضای یکتایی هندوستانیم، فضای وحدت ...

حال برای اینکه شهروند عزیز هندوستان باشیم باید قوانینی را رعایت کنیم. قانون شهر هندوستان همه ادب است و تسلیم، فضاگشایی و صبر، شکر و پرهیز، عدم قضاوت و مقاومت، عدم همانش با نقطه چین ها و تنها در این حالت است که از فضای روشن هندوستان وحدت، نور می‌گیریم و تنها از این طریق پیچیدگی‌ها و مشکلات زندگی روزمره را که همه در جهت قوی‌تر شدن عضلات معنوی ما پیش می‌آیند حل می‌کنیم و زلف هندو، ریسمان نجات ما از چاه همانیدگی‌ها می‌شود.

ز غمزه تیراندازش، کرشمه ساحری سازش
هلا هاروت و ماروتم پیاموزید جادویی

خداوند هر لحظه با عنایت خود، به دنبال بیرون کشیدن ما از فضای مجازی ذهن است، کرشمه او سحر به ما می‌آموزد، سحری که اگر هر عقل ذهنی لحظه ای آن را تجربه کند، دیگر اسیر ساحری ذهن که هزاران پیچ و خم دارد نمی‌شود. سحر خداوند زندگی ما را اتوماتیک کنترل می‌کند، بدون دخالت و تلاش بی حاصل ذهن؛ پس ای هاروت و ماروت ای عقل کل به ما بازگردن فضا و مرکز عدم را پیاموزید تا خداوند، سکان دار کشتی زندگیمان باشد و او تیر بیندازد و ناوک مژگان او گره از ترش رویی ذهنمان بگشاید.

ایا اصحاب و خلوتیان، شده دل را چنان جویان
ز لعل جانفزای او پیاموزید جادویی

اگر در فضای یکتایی هر لحظه با به صفر رساندن قضاوت و مقاومت، به سر بریم جزو خلوتیان می شویم. در خلوتی که خبر از هیچ همانیدگی نیست با دریای بی نهایت خداوند یکی می شویم و از قطرگی ذهن رها. وقتی از قضاوت و مقاومت رها شدیم، جویای مرکز عدم و آماده‌ی دریافت جذبه و عنایت خداوند می شویم و از لعل زندگی که همان ارتعاشات برخاسته از فضای عدم است، بهره می جویم.

ز خرمن گاه شش گوشه نخواهی یافتن خوشه
روان شو سوی بی سویان رها کن رسم شش سویی

خوشه ای که حاصل ذهن باشد و از خرمنگاه همانیدگی‌ها به عمل آمده باشد، توهم است و هیچ خوشه ای در کار نیست. وقتی مدام از فکری به فکر دیگر می رویم، با قضاوت و مقاومت فضا را می بندیم و هر همانیدگی ما را به سمتی می کشاند سرانجام پس از این همه خستگی و تلاش بی حاصل ذهن، محصولی نخواهیم داشت که اصل کاشت اشکال داشته و نباید در بیابان خشک و بی آب و علف ذهن، هیچ چیز می کاشتیم.

پس باید شش سویی را رها کنیم، دست از تمام قبله ها بشوییم و یک سو و یک جهت، با گفتن لایی محکم به تمام اقلین در مرکز، با تلاش و مداومت، رو به سوی قبله یکتایی در تسلیم و فضا گشایی باشیم.

🌹 و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله، إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ 🌹
مشرق و مغرب از آن خداست و به هر سو رو کنید، خدا آن جاست، خداوند بی نیاز و داناست.
قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۱۵

همه عالم ز تو نالان، تو باری از چه می نالی؟
چو از تو کم نشد یک مو، نمی دانم چه می مویی؟

تمام کائنات در انتظار، تا ما کی به خداوند زنده می شویم و ما همچنان در خواب ذهن اسیر ناله و شکایت‌های آن هستیم. تمام موجودات منتظرند تا به او زنده شویم و از ارتعاش عشق ما بهره جویند و ما خود از این حقیقت غافل و آن را در چیزها و نقطه چین‌ها جستجو می‌کنیم. دستان را در انداختن همانیدگی‌ها شل نمی‌کنیم و ترس از دست دادن داریم. در راه اتصال به دریای عدم، احساس شرم و شکست می‌کنیم و نمی‌دانیم که بر جان اصلی ما ضرری نرسیده و جان ما هر لحظه آماده زنده شدن به زندگی است. احساس شرم و شکست داریم که با این همه همانیدگی چگونه می‌توان به خداوند زنده شد؟ باز هم با ذهن مشغول حساب و کتاب هستیم و کار را به او نمی‌سپاریم.

عاشق مست از کجا، شرم و شکست از کجا
 سنگ و وقیح بوده ایی، گر گرو الستی
 غزلیات شمس، غزل ۲۴۸۴

فدایم آن کبوتر را که بر بام تو می پرد
کجایی ای سگ مقبل که اهل آنچنان کویی؟

کبوتر همان انسان فضاگشایی است که در فضای یکتایی می پرد و امنیت، هدایت، قدرت و کنترلش را از آنجا دریافت می کند. می داند که باید هر لحظه پیمان الست را تجدید کند، پس هر لحظه در حال فضاگشایی است. چنین انسانی ارزش و مقام و مرتبت خود را شناخته، و جز زنده شدن به زندگی چیزی نمی خواهد و با آن همانیده نمی شود.

چو آن عمر عزیز آمد چرا عشرت نمی سازی؟
چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی شویی؟

عمر عزیز همان لحظات حضور است.

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت
باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
دیوان حافظ، غزل ۲۱۶

برای اتصال به این دریا باید نوشته های ذهن را پاک کرد تا استاد زندگی، با قلم گن فکان خود در لوح پاک شده دل بنویسد و در این حالت است که شخص زنده شده به او، زبان خداوند می گردد و مرکزش پر نور، نورافشانی می کند و ارتعاش این نور و انرژی، هر آنچه در مسیرش قرار گیرد را نیز مرتعش و نورانی می سازد. پس لحظه به لحظه مواظب است و بیدار تا در لوح پاک جاننش جز حضرت دوست چیزی ننویسد.

درین دام است آن آهو، تو در صحرا چه می گردی؟
گهر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می پویی؟

آهوی گم شده تمام ما انسان‌ها در درون خودمان است و در زیر ویرانی‌های همانیدگی‌ها مدفون شده، چرا آن را در چیزها و نقطه چین‌ها جستجو می‌کنیم؟ مگر چندین و چندبار باید این راه بی‌حاصل را رفت؟ لذت و خوشی زود گذر ذهن که از همانیدگی‌ها می‌آید شادی الهی نیست، طرب انگیز نیست، شاید برای دقایقی حالمان را به ظاهر خوب کند، اما حال تمام ما انسان‌ها فقط و فقط در صورت اتصال با مرکز عدم خوب می‌شود که یابنده گمگشته حقیقی شویم و البته منظورمان از زنده شدن به زندگی نباید این باشد که بخواهیم حالمان را خوب کنیم، اما اگر آنچه را که در طلبش هستیم و نمی‌یابیم، آن گمشده، فضای یکتایی و عدم است و در حالت بیدارشدن از این خواب، با عشق و شوق، بیابان ذهن را رها می‌کنیم و به سوی سرمنزل مقصود می‌شتابیم و در این راه سرمان به کار خودمان است و تمرکزمان روی خودمان.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور
 دیوان حافظ، غزل ۲۵۵

به هر روزی در این خانه یکی حجره نوی یابی
تو یکتو نیستی ای جان تَفَحُّص کن که صدتویی

هر روز با چیزی همانیده می شوی و نقطه چین ها را زیادتر می کنی، غافل از اینکه هیچ کدام از اینها در حد و منزلت و شایسته تو نیست. فضا را باز کن و آنگاه ندای درون تو به تو خواهد گفت که، که هستی و برای چه آمده ای؟

اگر کفری و گر دینی، اگر مهتری و گر کینی
همو را بین، همو را دان، یقین می دان که با اویی

اگر در هر تعریف ذهن گیر افتاده‌ای و خود را از آن طریق معرفی می کنی، بدان که هیچ کدام از آنها نیستی چرا که از فضای قضاوت و مقاومت ذهن است و آن چیزی هستی که فقط در صورت لا کردن آفلین آن را بازخواهی شناخت و در آن صورت اطمینانی در قلب داری که هیچ ذهنی قادر به درک آن نیست و ذهن فقط با ابزار و لوازم ذهن می تواند حرف بزند و با عدم و هر آنچه از آن مرکز می آید، بیگانه است.

بماند آن نادره دستان، ولیکن ساقی مستان
گرفت این دم گلوی من، که بفشارم گر افزویی

رسالت هر کدام از ما انسان‌ها اتصال به دریای عدم است و خداوند هر آنچه که برای بیداری ما در این راه لازم باشد را بر سر راهمان قرار می‌دهد. بزرگانی چون مولانا و برنامه بی‌نظیر گنج حضور، در این زمان همان الطاف خداوند است که راه را بر تک تک ما هموارتر و ساده‌تر کرده و باید هر آن‌طور که می‌دانیم این اشعار و برنامه را گرامی بداریم و لحظات خود را با این برنامه، غنی و پربار سازیم. اما اگر کاری انجام ندهیم و اوقات را به تفتن در پای این برنامه ارزشمند بگذرانیم، غیرت الهی دست به کار می‌شود.

جایی هست که دیگر فقط و فقط مسئولیت پذیری ما به کار می آید، که چقدر وقت می گذاریم؟ اولویت زندگیمان چیست؟ چقدر زنده شدن به حضور برایمان مهم است و چقدر درک کرده ایم که راه این است و جز این نیست؟ و در آخر اینکه گرچه خود را در معرض نسیم خوشبوی گنج حضور و اشعار مولانا قرار داده ایم اما راستین بودن با خود و جواب این سؤال که من از این زندگی چه می خواهم؟ بسیار مهم است.

در صورت رسیدن به این جواب که من می خواهم به خدا زنده شوم، باید ببینم چقدر در کارم و بیکار نشستهام از غیرت الهی بی خبر نباشم که حقایق تا جایی و تا اندازه های گفته می شوند، من باید وظیفه خود و قانون جبران را تمام و کمال اجرا کنم تا دوست روی خود را به من نشان دهد و از بازماندگان غافله عزیز عشق نباشم.

انشالله
والسلام

— با احترام سرور از شیراز 🙏



خانم دیبا از کرج



به نام عشق و زندگی 🙏
تفسیر غزل ۴۱۳ عطار از برنامه ۶۰۸ گنج حضور 🌸

عمر رفت و تو منی داری هنوز
راه بر نایمنی داری هنوز

عطار سؤالی را مطرح می کند: که ای انسان تو که امتداد خدا هستی، چرا طولانی مدت در ذهن مانده‌ای؟ و با هزاران چیز همانیده شده‌ای؟ آیا از فضای محدود و نایمن ذهن نمی‌خواهی هشیاریت را از من های ساختگی ات آزاد کنی؟ دیگر عمرت رو به پایان است.

زخم کاید بر منی آید همه
تا تو می رنجی منی داری هنوز

اگر اتفاقات زندگی زخم‌هایی به تو می‌زند، به من ذهنیت می‌زند تا به تو حالی کند که تو از جنس همانیدگی‌ها نیستی، اصل تو نیستی و فضای عدم است.
 فیزیکدانان گفته‌اند: بدن انسان ۹۹ درصد خالی است و کمتر از ۱ درصد ماده و انرژی است.
 پس رنجش‌های تو از این است که از جهان بیرون و آدم‌ها توقع داری و هنوز در من ذهنی هستی.

صد منی می‌زاید از تو هر نفس
 وی عجب آبستنی داری هنوز

هر انسانی آبستن و حامله به مسیح و هشیاری است. ولی عجب این است که در ذهن به صدها «من» آبستن شده و ایجاد درد می‌کند و این آبستنی را هر نفس با ایجاد توقع، واکنش، رنجش، حسادت، مقایسه، حس نقص و حس برتری ادامه می‌دهد.

پیر گشتی و بسی کردی سلوک
 طبع رند گلخنی داری هنوز

ما با من ذهنی بزرگ شدیم، ازدواج کردیم، بچه دار شدیم و لاجرم پیر شدیم و بسیار هم سلوک کردیم، کتاب خواندیم، کلاس رفتیم. ولی با من ذهنی هنوز طبع رندی را حفظ می‌کنیم و دم از معنویت و انسانیت می‌زنیم. ولی تیره و تاریک و آلوده هستیم. مثل گلخن که آتش دان حمام های قدیم بود.

همراهان رفتند و یاران گم شدند
همچنان تو ساکنی داری هنوز

همراهانی رفتند، همراهانی ما با من ذهنی داشتیم مثل جوانی، زیبایی، نقش‌هایمان مثل استادی، مادری، همه اینها رفتند و یاران هم هویت شده ما گم شدند، ولی ما عبرت نگرفتیم و همچنان در خانه ذهن ساکن هستیم.

روز و شب در پرده با چندین ملک
عادت اهریمنی داری هنوز

روز و شب یعنی هر لحظه خداوند می‌خواهد در ما به خودش زنده شود و ما را با فرشته‌های نجاتش به سوی خود می‌خواند، ولی ما عادت شیطان را که انسان را سجده نکرد و گفت: «این از گل است» ما این راه را ادامه می‌دهیم، چون من ذهنی انسان‌ها را ارزش نمی‌گذارد و آنها را به چشم محدود و جسم بین می‌نگرد.

روی گردانیده‌ای از تیرگی
پشت سوی روشنی داری هنوز

ما می‌خواهیم از تیرگی و دردهایی که همانیدگی‌ها به ما می‌دهند روی برگردانیم؛ ولی هنوز پشت به خدا می‌کنیم و از جهان و انسانها توجه می‌خواهیم.

دلبرت در دوستی کی ره دهد
چون دلی پر دشمنی داری هنوز

لحظه‌ای دلبر و زندگی راه را برای دوستی و صلح باز می‌کند که ما مرکزمان را عدم کنیم و دل را از دشمن خالی کنیم. من ذهنی با مانع بینی و مسئله سازی، همه را به چشم دشمن می‌بیند و دلی پر از کینه دارد.

می زنی دم از پی معنی ولیک
تو کجا آن چاشنی داری هنوز

مزه و چاشنی زندگی این است که به شادی بی سبب پی ببریم. ما دم از معنویت و خدائیت می‌زنیم ولی در زندگی شادی نداریم. دائماً از هم توقع داریم، همدیگر را مقایسه می‌کنیم و به دنبال بیشتر داشتن و بهتر بودن هستیم و شادی و مزه زندگی را از آدم‌ها و اتفاقات جستجو می‌کنیم.

در گریبان گش سر و بنشین خموش
چون بسی تر دامنی داری هنوز
تر دامنی داشتن یعنی ما هنوز همانیدگی داریم.

و عطار می گوید: ذهنت را خاموش کن و سر من ذهنی ات را در گریبان گش، یعنی آن را نظاره کن تا دوباره با الگویی یا دردی همانیده نشود.

خویشتن را می گش و می گش بلا
زانکه نفس کشتنی داری هنوز

من ذهنی ات را بگش «حسادت، رنجش ها و توقعات و ترس ها، وسوسه هاییت را بکش». و برای کشتن نفس های زنده ات، از بلاهای آنها خودت را با درد هوشیارانه آزاد کن.

رهبری چون آید از تو ای فرید
چون تو عزم رهزنی داری هنوز

ای فرید، ای بزرگوار، ای هر انسانی که من ذهنی داری، رهبری شایسته تو نیست.
از عطار بیاموزیم، هر انسانی خرد و عشق را از درون خودش بیرون می آورد، مثل درختی که از ریشه اش تغذیه می شود.
پس همدیگر را رهبری نکنیم، زیرا راه آنها را می زنیم و جلوی خرد و چاشنی زندگی یکدیگر را می گیریم؛ چون هنوز من ذهنی داریم.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور 🙏
دیبا از کرج 🌸



خانم نوشین



با سلام

-مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۱۹-۶۲۵

عقل و دلها بی گمانی عرشی اند
در حجاب، از نور عرشی می زیند

عقل و هشیاری انسان‌ها به خاطر همانیدگی با فکرها، دردها و اجسام، از نور و برکت ایزدی دور مانده اند و مانند
هاروت و ماروت در چاه ترسناکی زندانی شده اند.

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک
بسته اند اینجا به چاه سهمناک

یعنی عقل و هشیاری، گرفتار قضاوت شده و سرنگون گشته‌اند. وقتی چیزی را در مرکز گذاشتی در سحر و جادوی آن هستی به طوری که در خواستن و حرص آن گرفتار می‌شوی در حقیقت عقل و هشیاری را در عالم پست و پایین، دور از عرش یا فضای یکتایی، با همانیده شدن به بند و زنجیر می‌کشی.

عالم سفلی و شهوانی درند
آندرین چه گشته اند از جرم، بند

هر کسی به این جهان می‌آید با آمدن به این دنیا بی‌اختیار همانیده می‌شود، سپس مقاومت شکل می‌گیرد تا بماند و نابود نشود. این سحر بی‌اختیار عقل و هشیاریست. وقتی این حالت، تا سن ده، دوازده سالگی باشد و ما در محیط عشقی بزرگ شویم، می‌آموزیم که به تدریج همانیدگی‌ها را بیندازیم و با چیزهای جدید همانیده نشویم این یعنی آموختن ضد سحر و دور نکردن عقل و هشیاری از نور و برکت و هدایت، قدرت و حس امنیت زندگی.

سُخْر و ضد سُخْر را بی اختیار
زین دو آموزند نیکان و شرار

در ابتدا عقل و هشیاری با اتفاقات زندگی، پند می‌دهند که ای انسان آگاه باش، همانیده نشو و ساحری را از ما یاد نگیر.

لیک اول پند بد هندی که هین
سُخْر را از ما میاموز و مچین

همانیده شدن، جُرم پیش آمده و اتفاقی انسان‌ها نیست بلکه فرآیندی است در سیرتبدیل انسان برای ابتلا و امتحان، یعنی آگاهانه با شناسایی هم هویت شدگی‌ها، مرکز را خالی کردن که معادل با تابیدن نور فضای یکتایی و رهایی از سحر هاروت و ماروت است.

ما بیاموزیم این سحر ای فلان
از برای ابتلا و امتحان

هر انسانی اختیار دارد، هر انسانی اقتدار و توانایی دارد تا همانیدگی‌ها را بشناسد و در آگاهی‌ش نگه دارد تا
زندگی با عنایت و جذبه، واهمانش را انجام دهد.


که امتحان را شرط باشد اختیار
اختیاری نبودت بی اقتدار

با احترام، نوشین  



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com